
ویلیام فاکنر

یک گل سرخ برای امیلی

ترجمه نجف دریابندری



انتشارات نیلوفر

یادداشت مترجم

مجموعه «يك گل سرخ برای امیلی» در چاپ اول (۱۳۵۰) فقط از سه داستان اول کتاب حاضر تشکیل می‌شد. هر سه داستان پیش از ۱۳۳۲ ترجمه شده بود. سه داستان دیگری که اکنون به کتاب حاضر افزوده شده است در پاییز ۱۳۶۲ ترجمه شد. بدین ترتیب میان ترجمه سه داستان اول و سه داستان آخر کتاب بیش از سی سال فاصله افتاده است، و باید منتظر بود که این فاصله در کیفیت بیان آن‌ها نیز مشهود باشد.

هر شش داستان این کتاب مانند باقی داستان‌های فاکنر در سرزمین یوکناپاتوفا روی می‌دهد. این سرزمین جایی است خیالی در شمال رودخانه میسیسیپی، که فاکنر نه تنها حدود آن را دقیقاً معین کرده بلکه نقشه‌ای هم از آن کشیده است که همه شهرها و روستاها و رودها و کوه‌های

آن را نشان می‌دهد، و زیر آن هم نوشته است:
«منحصراً متعلق است به ویلیام فاکنر».

یوکنای پاتوفا دو شهر مهم دارد - جفرسون و ممفیس - و چند ده و ده‌کوره و مقداری تپه و ماهور و جنگل و دشت و کشتزار. جمعیت آن دقیقاً ۱۵۶۱۱ نفر است، که از چند خانواده معروف - سارتوریس، اسنوپس، دو اسپانی، سپتن، مکاسلین و غیره - تشکیل می‌شود، به اضافه خیل کشاورزان و خوش‌نشینان و پیشه‌وران و پیله‌وران و ولگردان سفید پوست و کارگران و خدمتکاران و زاغه‌نشینان سیاه. سفید پوستان - به ویژه خاندان‌های «متعین» و بازماندگان برده‌داران قرن پیش - در داستان‌های فاکنر عنصر پوسیده و منحل و متلاشی شونده را تشکیل می‌دهند، و سیاه پوستان عنصر پایدار و بالنده را. آنچه در یوکنای پاتوفا می‌گذرد نمونه‌ای است از آنچه در ایالت‌های جنوبی آمریکا می‌گذشت - رفاه و ریخت و پاشی که از دسترنج بردگان سیاه فراهم شده بود و سرانجام نه‌تنها «بر باد رفت» بلکه نکبت و نفرین ناشی از آن روابط اجتماعی نامعقول و نامیمون تا

چند نسل بعد نیز مانند جذام تاروپود پیوندهای انسانی و خانوادگی را می‌پوسانید و خاکستر می‌کرد. جنون ارثی، میل به جنایت، بی‌رحمی و ستمگری بی‌دلیل و عبث، غرقه شدن در غرور و نخوت «خانوادگی» و گندی‌دن در آن — مانند گندی‌دن لاشه در مرداب — همه از مشخصات خانواده‌های «شریف» و «نجیب» یوکنایاتوفا است. داستان‌های «يك گل سرخ برای امیلی» و «سپتامبر خشك» و «دیلسی» را می‌توان همچون سه عکس قدیمی از زندگی در یوکنایاتوفا در نظر گرفت. («دیلسی» در حقیقت بخشی از پایان رمان معروف «خشم و هیاهو» است و فرجام کار خانوادۀ کامسون را نشان می‌دهد.) «انبار سوزی» هم نمایی است از همان زندگی تلخ و تباه‌شونده، گیرم از يك دیدگاه دیگر — از چشم فرزند خردسال يك کارگر کشاورزی یا «خوش نشین» سخت‌جان و بر خشمی که هر از چندی زاد و زندگی‌اش را در يك گاری می‌ریزد و از این کشتزار به آن کشتزار می‌برد، و در نخستین برخورد با زور و ستم به شگرد همیشگی‌اش — آتش زدن انبار ارباب — دست می‌زند.

«دو سرباز» و «طلا همیشه نیست» از لحاظ
طعم و عمق با آن چهار داستان فرق دارد. این
دو داستان را نمی‌توان در شمار کارهای «جدی»
یا نمونه‌وار فاکنر قرار داد، هرچند در هر دوی
آنها قوت صنعت داستان‌سرایی فاکنر به‌جای
خود باقی است. «دو سرباز» ظاهراً حد اعلاي
تلاش فاکنر است برای نزدیک شدن به «ادبیات
میهنی» آغاز جنگ جهانی دوم، ولی درواقع
مطالعه تأثیر تبلیغات بسیج جنگی است در يك
روستای دور افتاده یوگنا پاتوفا، باز از دریچه
چشم يك پسر ك خردسال. «طلا همیشه نیست»
که در گرماگرم جنگ (۱۹۴۱) نوشته شده است
از يك لحاظ شیوخی شیرینی است درباره همان
روابط تلخ سفید پوستان و سیاه پوستان، اما در
حقیقت پوزخندی است به این افسانه که سیاهان
موجودات گیج و گولی بیش نیستند؛ فاکنر
می‌خواهد بگوید که سادگی سیاهان امری است
واقعی، اما آنچه گیجی و گولی آنها نامیده
می‌شود در حقیقت شیوه کنار آمدن آنها است با
شرایط دشوار زندگی با سفیدپوستان.
این مجموعه نمونه يك دوره معین در کار

فاکنر یا نمودار يك سیر خاص در تحول سبك او نیست. به همین دلیل بیان فاکنر در این داستان‌ها متفاوت است، هرچند مشابهت کلی سبك او نیز در همه آن‌ها دیده می‌شود؛ و من امیدوارم این تفاوت و تشابه در بیان فارسی داستان‌های این مجموعه نیز کمابیش انعکاس یافته باشد.

ن. د.